

دو ماجرا

• محمّدعلی ارجمند

• تصویرگر: مصطفی احمدی



قبل از مناظره

بگذارید جریان را تعریف کنم. آقای خسروی دوباره یک مناظره‌ی درسی راه انداخته بود. او مثل دفعه‌ی قبل، برای اینکه بچه‌ها فرصت مطالعه‌ی بیشتری داشته باشند و بهتر و دقیق‌تر بحث کنند، برای انتخاب موضوع، نظر همه را پرسید. جالب بود که نظر بیشتر بچه‌ها روی یک موضوع جنجالی بود؛ انواع انرژی‌ها.

هنوز دو روز به مناظره مانده بود که بحث من و جواد شروع شد. چه بحثی! انرژی هسته‌ای! صحبت‌مان به آنجا رسید که جواد با ناراحتی گفت: «به نظر من، علت خیلی از مشکلات، همین انرژی هسته‌ای است. پدرم می‌گوید: «کشورهای پیشرفته به علت خطرات زیست‌محیطی انرژی هسته‌ای، دارند از آن دست برمی‌دارند و سراغ انرژی‌های دیگر می‌روند. ما از همان اول هم نباید سراغش می‌رفتیم. از طرفی، معلوم بود به خاطر اینکه ما روی دستشان بلند نشویم ما را تحریم می‌کنند.» با وجود این‌همه مشکل، چرا باید سراغ انرژی هسته‌ای برویم؟ جواب بده.»

اینجا بود که من از کوره در رفتم. با عصبانیت گفتم: «این چه حرفی است؟ کلی کارشناس با آن موافق بودند و خیلی از مردم فهمیده بودند که نیاز ماست و حق ماست که از آن استفاده کنیم. در مورد کشورهایی که می‌گویی دست برداشته‌اند هم این‌طور نیست و همه‌شان از انرژی هسته‌ای استفاده می‌کنند.» البته از اینکه عصبانی شده بودم، زود از جواد عذرخواهی کردم اما او با ناراحتی رفت.

برای یکی از موضوع‌های شورای مدرسه به دفتر مدیر

مسئله‌ی جواد

جواد با قیافه‌ی اخم‌الویی از کنار من رد شد. دنبالش رفتم. دستش را گرفتم و گفتم: «جواد جان درست است من کمی تند شدم ولی همان موقع عذرخواهی کردم.» دستش را کشید و گفت: «آدم فروش!» گفتم: «این چه حرفی است؟» گفت: «بله، درست شنیدی آرمان‌خان. خیلی کار بدی کردی.»

چه کاری؟
 ندیدی آقای جوان یار چطور از کنار من رد شد؟ حتی به من نگاه هم نکرد!
 جواد جان! چرا مدیر باید از تو ناراحت باشد؟ آن هم مدیر مهربانی مثل آقای جوان یار؟!
 آرمان‌خان! به خاطر حرف‌های تو.
 من که چیزی به او نگفتم!
 پس چرا بعد از اینکه تو از دفتر بیرون آمدی و او بعد از تو بیرون آمد، آن‌طور از کنار من رد شد؟
 یک دفعه خنده‌ام گرفت.



رفته بودم. چون دیدم آقای جوان یار خیلی توی فکر است، گفتم: «ببخشید آقای جوان یار، من می‌روم و وقت دیگری می‌آیم.» او هم گفت: «بله پسر. اگر اشکالی ندارد، فردا با هم صحبت کنیم.» همان موقع هم از اتاق بیرون آمد و از کنار جواد رد شد.

جواب جواد و دو ماجرا

به جواد گفتم: «حالا فهمیدی چرا خندیدم؟»

گفت: «بله اما سؤال من را جواب ندادی!»

اینجا بود که آقای جوان یار آمد و دست روی شانه‌ی جواد گذاشت و گفت: «جواد جان، ببخشید، من غرق فکر بودم و حواسم نبود که مثل همیشه با هم سلام‌علیک کنیم. خب! شنیدم حرف از سؤال بود. چه سؤال؟»

جریان را که تعریف کردیم، ما را به اتاقش دعوت کرد و جواب جواد را این‌طور داد: «بچه‌های عزیز! می‌خواهم دو ماجرا برایتان تعریف کنم.»

ماجرای اول:

سال‌ها پیش، دشمنان ما وقتی فهمیدند ما می‌خواهیم برای پیشرفت کشورمان از انرژی هسته‌ای استفاده کنیم، می‌خواستند با زورگویی و تحریم، مانع ما بشوند. اما رهبر هوشیار ما، عاقلانه، حکیمانه و با توجه‌داشتن به نظرات علمی کارشناسان، نقشه‌ی دشمنان را مثل همیشه نقش بر آب کردند.

جواد که با دقت گوش می‌داد گفت: «چطور؟»

آقای جوان یار این جملات **رهبر** را نقل کردند:

«انرژی هسته‌ای یک فناوری پیشرفته و باارزش و برای زندگی مردم لازم است. اگر امروز کشور این فناوری و دانایی را به دست نیاورد، فردا که چرخ‌های اقتصادی همه‌ی جهان، براساس نیروی هسته‌ای حرکت می‌کند، برای این کار دیر خواهد بود. آن‌ها می‌خواهند ملت ایران تا پانزده بیست سال آینده محتاجشان شود. بنده به مسئولین گفته‌ام به طرف مقابل اعتماد نکنید. وقتی خرش از پل گذشت، برمی‌گردد به شما می‌خندد.»^۱

گفتم: «معنی قسمت آخر حرف آقا را متوجه نشدم.»

آقای مدیر گفت: «آرمان‌جان یعنی ما در مقابل خواسته‌های نابجای دشمن مقاومت کردیم. هر چند آن‌ها با تحریم، مردم ما را اذیت کردند اما بالاخره به آنچه می‌خواستیم رسیدیم. ما امروز بسیاری از نیازهای کشور را دیگر از آن‌ها نمی‌خریم. بلکه خودمان با کمک همین انرژی هسته‌ای می‌سازیم.»^۲

ماجرای دوم:

کشور لیبی هم مثل ما می‌خواست به انرژی هسته‌ای دست پیدا کند. کمی که پیشرفت کرد، دولت زورگوی آمریکا با حمایت سازمان‌های بین‌المللی، این کشور را مقصر یک حادثه‌ی انفجار معرفی و آن را شروع به تحریم و تهدید کرد. این کشور ابتدا مقاومت کرد اما بعد از تحریم‌های سخت‌تر، تسلیم شد و تمام تجهیزاتش را در اختیار آن‌ها قرار داد یا نابود کرد. آن‌ها هم قول دادند به اقتصاد لیبی کمک کنند و تحریم‌ها را بردارند. اما همین که کار تمام شد، به لیبی حمله کردند و این کشور را به مرز نابودی کشاندند.^۳

جواد گفت: «بله، به قول **رهبر**، وقتی خرخشان از پل گذشت، برگشتند و به لیبی خندیدند.»

آقای مدیر نمی‌دانست چطور جلوی خنده‌اش را بگیرد. ما هم که هیچ...



- ۱- برگرفته از سخنان رهبر عزیزمان
۱/ ۱۳۸۴/۱ حرم مطهر رضوی، دیدار نوروزی با مردم
۱۵/ ۱۳۸۸/۹ دیدار با اقشار مختلف مردم
۱/ ۱۳۸۵/۱ حرم مطهر رضوی، دیدار نوروزی با مردم
۱۴/ ۱۳۹۸/۳ سی‌امین سالگرد رحلت امام عزیزمان،
آقا روح‌الله خمینی (ره)
- ۲- حالا در لیبی نه خبری از انرژی هسته‌ای هست و نه خبری از حل مشکلات اقتصادی و رفاه. مردمش در بدترین وضعیت بدون نظم و امنیت و پر از درگیری زندگی می‌کنند. (برگرفته از مقاله روزنامه جام جم بخش کوتاه از جهان ۱۳/۶/۱۳۹۴)

ادامه‌ی ماجرا را در شماره‌ی بعدی بخوان.